



# پلنگ برفی



سیلۆن تسون | ترجمه زیور ایزدپناه

# پلنگ برفی



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه

سرشناسه: تسون، سیلون، ۱۹۷۲ م. Tesson, Sylvain  
 عنوان و نام پدیدآور: پلنگ برفی/ سیلون تسون/ ترجمه زیور ایزدپناه  
 مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۰  
 مشخصات ظاهری: ۲۱۶ ص  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۷۸۰-۵  
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا  
 یادداشت: عنوان اصلی: La panthere des neiges.  
 موضوع: داستان‌های فرانسه — قرن ۲۱ م.  
 شناسه افزوده: ایزدپناه، زیور، ۱۳۶۵ — مترجم  
 رده‌بندی کنگره: PQ۲۶۸۰  
 رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۴  
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۳۷۳۴۳



## ■ پلنگ برفی

سیلون تسون ترجمه زیور ایزدپناه  
 آماده‌سازی و تولید: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه  
 طراحی گرافیک: پرویز بیانی  
 چاپ و صحافی: دالاهو  
 نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۰، ۷۷۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.  
 هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

### بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

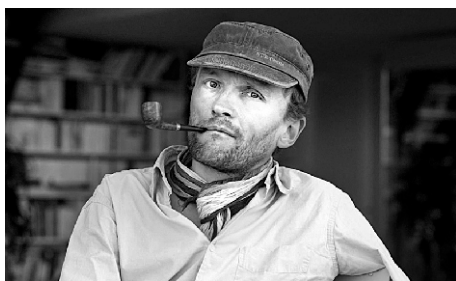
تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،  
 طبقه سوم، تلفن: ۶۶۴۷۷۴۰۵

[www.parsehbook.com](http://www.parsehbook.com) / [info@parsehbook.com](mailto:info@parsehbook.com)

   @ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوراهی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۹۱۸۹۴



### سیلَوْنِ تِسون (۱۹۷۲ فرانسه)

این نویسنده، جهانگرد و سفرنامه‌نویس فرانسوی پس از اتمام تحصیلاتش در رشته‌های جغرافیا و ژئوپلتیک، با دو چرخه روانه سفر دور دنیا شد.

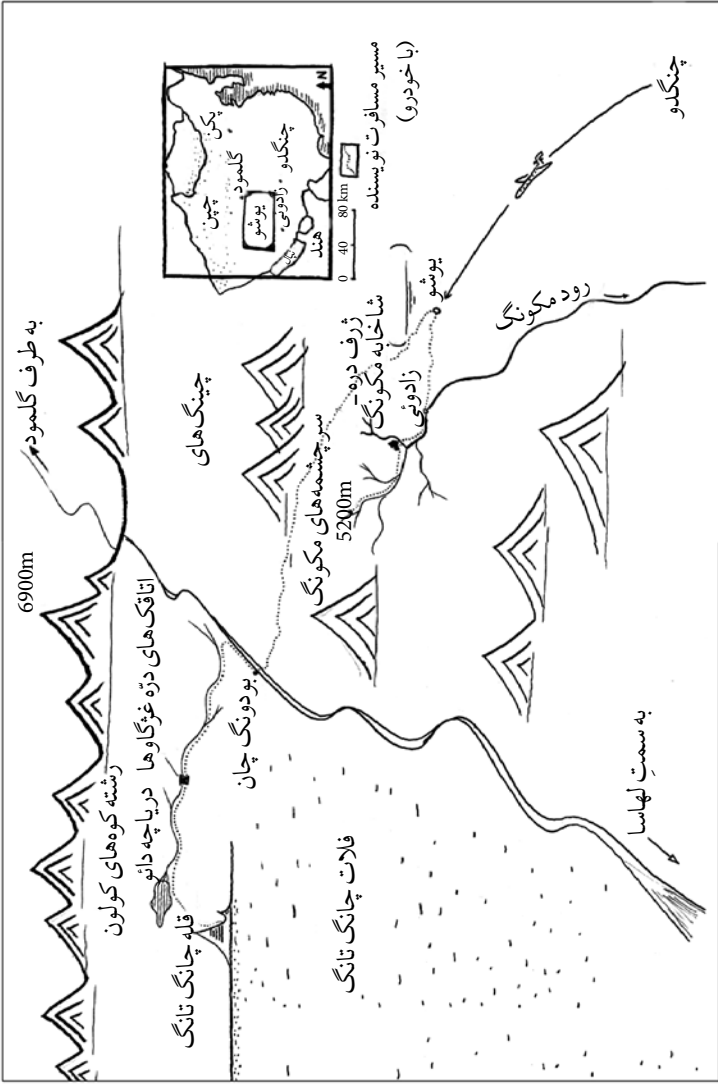
او شیفته آسیای مرکزی شد و از سال ۱۹۹۷ پیوسته به نواحی مختلف آن منطقه سفر کرد. از میان آثار او می‌توان به مجموعه داستان کوتاه «زندگی عجیب و غریب» اشاره کرد که برنده جایزه گنکور در سال ۲۰۰۹ شد. همچنین در سال ۲۰۱۱ برای کتاب «در جنگل‌های سیبری» موفق به دریافت جایزه مدیسیس شد. رمان «پلنگ برفی» نیز در سال ۲۰۱۹ جایزه رنودو را برای تسون به ارمغان آورد.



همه ماده‌ها از نرها ضعیف‌ترند، مگر ماده خرس و ماده  
پلنگ: ظاهراً ماده‌های این دو جانور نیرومندترند.  
ارسطو، تاریخ حیوانات







به طرف گلنود

6900m

رشته کوه های کولون  
 اتاقک های دژه غزه گاو ها  
 دریاچه داتو

قله چانگ تانگ

چینگ های

بودونگ چان

سرچشمه های مگونگ

5200m

فلات چانگ تانگ

ژرف دره

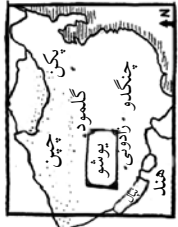
شاخایه مگونگ

یوشو

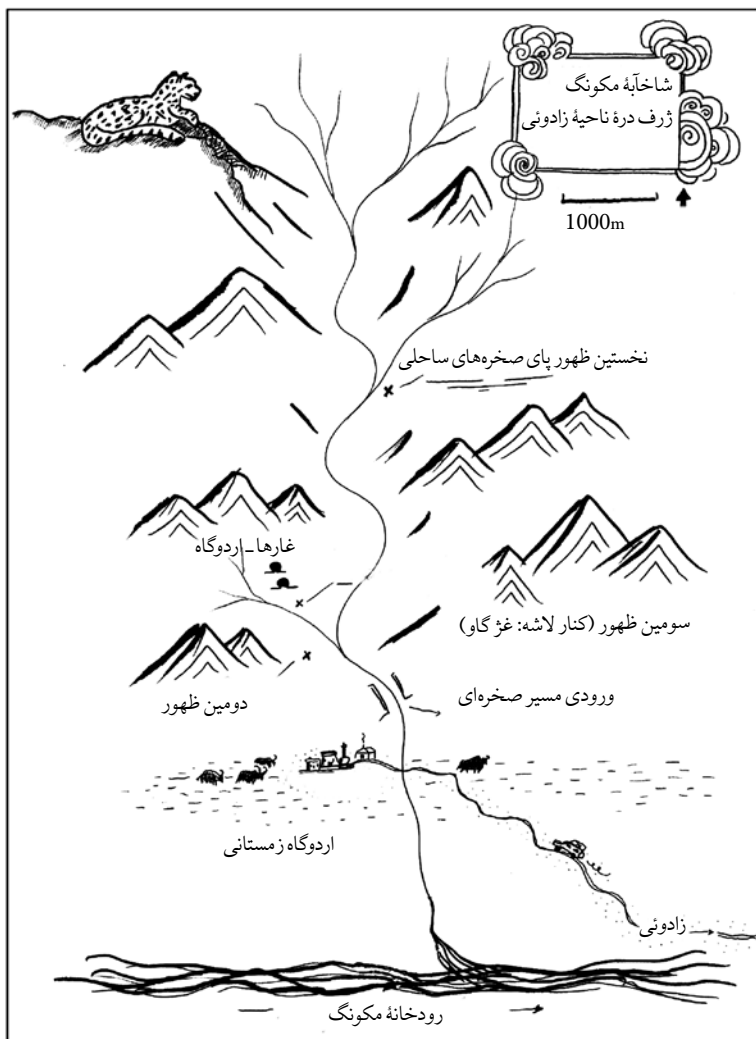
رود مگونگ

به سمت لهاسا

چنگدو



مسیر مسافرت نویسنده  
 (با خودرو)



## پیشگفتار

عید پاک با او دیدار کردم، وقت اکران فیلمش دربارهٔ گرگ اتیوپیایی. از گریزپایی حیوانات و فضیلتِ والایی به نام بردباری با من حرف زد. از عکاسی حیوانات تعریف کرد و مهارت‌های کمین کردن را موبه مو شرح داد. هنرِ شکننده و ظریفی است زیرا فرد باید بداند چگونه پشت دار و درخت‌ها پنهان شود و به انتظارِ حیوانی بماند که هیچ تضمینی برای آمدنش وجود ندارد و احتمالِ اینکه دست از پا درازتر برگردد هم کم نیست. پذیرشِ این عدم اطمینان به نظرم بسیار بزرگ‌منشانه و همچنین مدرن ستیزانه می‌آمد.

منی که شیفتهٔ دویدن در جاده‌ها و پریدن از روی سکوها هستم، روزی می‌پذیرم که ساعت‌ها ساکت و بی‌حرکت بنشینم؟ در میانِ گزینه‌ها کز کرده بودم و از مونیهِ اطاعت می‌کردم: بی‌حرکت، بی‌صدا. تنها ابتذالِ مجاز این بود که می‌توانستم نفس بکشم. در شهر، عادت کرده بودم دربارهٔ هر چیزی اظهار فضل کنم. پس ساکت ماندن سخت‌ترین خواستهٔ او بود. سیگار هم که ممنوع بود. مونیهِ گفت: «بعداً می‌کشیم، در کنارهٔ رودخانه، وقتی شب است و هوا مه‌آلود!» دورنمای

دود کردنِ یک سیگارِ هاوانا در کنارِ رود موزل<sup>۱</sup> کمک می‌کرد بتوانم موقعیت دیده‌بانِ دراز کشیده را تحمل کنم.

در تونلِ درختی، پرندگان بر هوای شبِ شیار می‌انداختند. زندگی فوران می‌کرد. پرندگان آسایشِ روحِ مکان<sup>۲</sup> را برهم نمی‌زدند. آن‌ها خود متعلق به آن جهان بودند، پس نظم‌اش را مختل نمی‌کردند. زیبایی بود. رودخانه در فاصلهٔ صدمتری جاری بود. ناوبخش‌های سنجاقک بر سطحِ رود پرواز می‌کردند، درنده‌خو. بر کنارهٔ غربی، شاهین لیل غنائم را به یغما می‌برد. پروازی باصلابت، تمیز و مهلک چونان بمب‌افکنی شیرجه‌ای.

زمان مناسبی برای حواس‌پرتی نبود: دو حیوانِ تنومند از سوراخ‌شان بیرون آمدند.

تا شب همه چیز آمیخته‌ای از شکوه و بذله و اقتدار بود. دو گورکن به هم علامت دادند؟ چهار سر پیدا شد و صدای سایه‌ها از درونِ دالان به گوش رسید. بازی‌های شامگاهی شروع شدند. ما در فاصلهٔ ده متری مستقر بودیم و حیوانات متوجه حضورمان نشدند. گورکن‌های جوان باهم گلاویز می‌شدند، از بلندی‌ها بالا می‌رفتند. در سوراخ‌شان غلت می‌خوردند، پس گردن هم را گاز می‌گرفتند و کشیدهٔ بزرگ‌ترشان را، که داشت به آن سیرکِ شبانه نظم دوباره می‌بخشید، نوش جان می‌کردند. سه تسمهٔ عاج روی خزه‌های سیاهشان خط انداخته بودند. در میانِ شاخ و برگ‌ها ناپدید می‌شدند و کمی دورتر سروکله‌شان دوباره پیدا

۱. Moselle؛ رودی که از فرانسه، لوکزامبورگ و آلمان می‌گذرد و به راین می‌ریزد. - م.

۲. Genius loci؛ روح یا هویت مکان به ویژگی متمایز و منحصر به فرد یک مکان

یا فضا اطلاق می‌شود که مورد توجه نویسندگان و هنرمندان قرار می‌گیرد. - م.

می‌شد. حیوانات آماده عملیات جستجو در دشت و سواحل بودند. از سرِ شب خودشان را گرم می‌کردند.

گاه‌به‌گاه یکی از کرگدن‌ها به ما نزدیک می‌شد و نیم‌رخِ درازش را می‌کشید، سپس با یک حرکتِ سر تبدیل به تمام‌رخ می‌کرد. خط‌های سیاهی که محلِ قرارگرفتن چشمان‌شان بود، دو روانه حزن‌انگیز به تصویر می‌کشیدند. جلوتر می‌آمد، می‌توانستیم پاهای کف‌روان<sup>۱</sup>، تنومند و تورفته‌اش را ببینیم. در خاکِ فرانسه دسته‌ای از آدم‌هایی که صلاحیتِ قضاوتِ خویشان را هم نداشتند، ردپاهای توله خرس را رد «موزیان» توصیف می‌کردند.

اولین باری بود که این چنین ساکت و آرام سر جایم مانده بودم، به شوقِ یک دیدار. خودم را نمی‌شناختم! تا پیش از آن، از یاقوتستان<sup>۲</sup> تا ایولین<sup>۳</sup> را دویده بودم، با تکیه بر سه اصل:

غیرمنتظره، خودبه‌خود رخ نمی‌دهد، باید همه‌جا دنبالش رفت.  
حرکت، اندیشه را بارور می‌کند.

آدم‌شتابان، سریع‌تر از ملال می‌دود.

خلاصه، خودم را متقاعد می‌کردم که باید ارتباطی بین فاصله و جذابیتِ وقایع وجود داشته باشد. سکون برای من تمرینِ مرگ بود. برخلاف مادرم که از دخمه‌اش در کناره رود سن بیرون نمی‌زد، من با اشتیاقی وصف‌نشدنی این طرف و آن طرف می‌رفتم - شبه‌ها کوه و یکشنبه‌ها حمام دریا - بی‌توجه به اتفاقات پیرامونم. آخر چگونه ممکن

۱. کف‌رو یا کف‌روان به پستاندارانی مانند انسان، خرس و... اطلاق می‌شود که روی کف پا راه می‌روند - م.

۲. Yakoutie؛ یکی از جمهوری‌های کشور روسیه - م.

۳. Seine-et-Oise؛ شهری قدیمی در فرانسه که امروزه ایولین خوانده می‌شود - م.

است هزاران کیلومتر را پشت سر بگذاری با این نیت که یک روز تمام، چانه‌ات را میان علف‌های لبِ یک جوی، به زمین بچسبانی؟  
 در کنار من، ونسان مونیه از کرگدن‌ها عکس می‌گرفت. پیکر عضلانی در لباس استتار ارتشی‌اش را نمی‌توانستی از پوشش سبز مراتع تمیز دهی اما نیمرخ‌اش همچنان در نور کم قابل تشخیص بود. صورت‌اش لبه‌دوزی نشده و استخوان‌بندی کشیده‌ای داشت که بابِ امر و نهی بود، بینی‌اش مورد تمسخر شرقی‌ها بود. اما چانه‌ای خوش تراش و نگاه‌ی بسیار دلنشین داشت. یک گولِ مهربان.

برایم از کودکی‌اش گفت، با پدرش می‌روند زیر یک درخت کاج پنهان می‌شوند تا شاهدِ برخاستنِ امپراتور باشند، یعنی سیاه‌خروسِ جنگلی<sup>۱</sup>؛ پدر برایش از مزایای سکوت می‌گوید، پسر به اهمیت شب در زمینِ یخی پی می‌برد؛ پدر توضیح می‌دهد که ظهورِ یک حیوان زیباترین پاداشی است که زندگی قادر است به عشقِ زندگی بدهد؛ پسر شروع می‌کند به کمین کردن و به تنهایی به اسرارِ نظام هستی پی می‌برد، می‌آموزد از پرواز یک پرندهٔ شبگرد عکسبرداری کند. پدر عکس‌های هنری پسر را در می‌یابد. مونیهٔ چهل ساله‌ای که کنار من نشسته، در شبِ شهرِ ووژ<sup>۲</sup> به دنیا آمد. او بزرگ‌ترین عکاسِ حیواناتِ زمانه‌اش شده. عکس‌هایش از گرگ‌ها و خرس‌ها و دُرناها در نیویورک به فروش می‌روند.

بهم گفت: «تسون، برای دیدن کرگدن‌ها می‌برمت جنگل.» من هم پذیرفتم، آخر هیچ‌کس دعوتِ یک هنرمند به آتلیه‌اش را پس نمی‌زند. نمی‌دانست که در زبان فرانسهٔ قدیمی تسون به معنای کرگدن بود. حتی

1. Tétrás

2. Vosges

در گویش‌های محلی غرب فرانسه و منطقهٔ پیکاردی هنوز این لفظ را به کار می‌برند. «تسون» از ریشهٔ لاتین Taxos گرفته شده که خاستگاه واژه‌های «تاکسینومی» علم دسته‌بندی حیوانات و «تاکسیدرمی» هنر خشک کردن حیوانات است (آدم دلش می‌خواهد پوستِ فردی را که برایش اسم گذاشته غلفتی بکند). در نقشه‌های قرن نوزدهمی فرانسه به نام «کرگدنی»<sup>۱</sup> برمی‌خوریم، مناطقی که بافت‌هایی روستایی داشتند و اهالی اش هولوکاست را به خاطر داشتند. کرگدن در میان اهالی روستا منفور بود و کشتن‌اش جایز چون او را متهم می‌کردند که خاک را لگدمال می‌کرد و پرچین‌ها را سوراخ. کرگدن را با دودگیر می‌انداختند و سپس می‌کشتند. سزاوار خشم انسان‌ها بود؟ حیوان زبان‌بسته، حیوان شب و تنهایی. او که در جستجوی زندگی پنهانی بود، بر سایه فرمان می‌راند و دیدارها را بر نمی‌تافت. می‌دانست صلح گلیم خود را از آب بیرون می‌کشد. شب‌هنگام از مخفیگاهش بیرون می‌آمد و سپیده‌دمان به آنجا برمی‌گشت. دیگر چه باید می‌کرد تا آدمی وجودِ توتَم را زداری را، که از فاصلهٔ فضیلت ساخته و مفتخر به سکوت است، تاب بیاورد؟ گزارش‌های جانورشناسی کرگدن را حیوانی «تک‌همسر و یکجانشین» توصیف می‌کردند. ریشه‌یابی اسم‌ام، من و حیوان را به هم پیوند می‌داد، اما طبیعتم با طبیعتِ او همخوانی نداشت.

شب شد و حیوانات در انبوه بیشه‌ها پراکنده شدند. صدای خِش خِش‌شان به گوش می‌رسید. ظاهراً مونیهِ متوجه وجد من شد. آن ساعت‌ها یکی از زیباترین شب‌های عمرم را رقم زده بودند. من داشتم یک گلهٔ زندهٔ کاملاً خودمختار را از نزدیک می‌دیدم. آن‌ها برای فرار از شرایطی

که داشتند خود را به آب و آتش نمی زدند. از مسیر کناره رود به جاده برگشتیم. سیگارها را در جیبم له کرده بودم.

مونیِه گفت: «در تبت حیوانی زندگی می کند که شش سال است تعقیب اش می کنم. برای دیدنش باید کلی تدارک ببینم. زمستان برمی گردم آنجا، تو هم بیا.»

- چه حیوانی است؟

- پلنگ برفی.

- خیال می کردم منقرض شده.

- این طور وانمود می کند.



# **فصل اول**

## **نزدیک شدن**



## طرح

درست مثل خانم مربی‌های اهل تیرول<sup>۱</sup> پلنگ برفی هم در چشم اندازه‌های سفیدپوش عشق‌بازی می‌کند. فصل جفت‌گیری‌اش فوریه آغاز می‌شود. جامه‌خز بر تن، در بلور زندگی می‌کند. نرها دوئل و ماده‌ها خود را پیشکش می‌کنند، جفت‌ها یکدیگر را فرامی‌خوانند. پیش‌تر مونی‌ه گفته بود: «اگر بخواهیم سعادت دیدارش را داشته باشیم باید در دل زمستان به جستجویش برویم، در ارتفاع چهار یا پنج هزار متری از سطح دریا. تلاشم را می‌کنم که در برابر سرمای استخوان‌سوز زمستان، از دیدن ظهورش حظ ببری.»<sup>۲</sup> برنادت سو بیروس<sup>۲</sup> هم در غار

---

۱. Tyrol به آلمانی Tirol، منطقه ای گردشگری و تاریخی در رشته‌کوه‌های آلپ واقع در غرب اتریش و شمال ایتالیا. - م .

۲. Bernadette Soubirous؛ قدیس کاتولیک فرانسوی در قرن نوزدهم میلادی. او مدعی شد مریم مقدس را می‌بیند و با او گفتگو می‌کند. عده‌ای به او ایمان آوردند و عده‌ای دیگر او را دروغگو خواندند. برنات در طول زندگی‌اش معجزات بسیاری از جمله شفای بیماران لاعلاج انجام داد و سرانجام در سال ۱۸۷۹ در ۳۵ سالگی از دنیا رفت. ۵۵ سال بعد از مرگش، ←

لورد<sup>۱</sup> از این حربه استفاده می‌کرد. به یقین شبان کوچک از سرما یخ زده بود اما ظاهراً منظرهٔ یک باکره با هالهٔ دور سرش به تحمل هر مشقتی می‌ارزید.

«پلنگ» طنین نامش درخشان، به سان گوه‌ران. هیچ تضمینی به دیدنشان نیست. کمین به قمار می‌ماند: سراغ حیوان‌ها می‌روی، باید امکان ناکامی را هم به جان بخری. برخی از این موضوع دلخور نمی‌شوند و انتظار برایشان لذت بخش است. برای این کار باید روحیهٔ فلسفی امیدوار داشت. افسوس که من از آن دست آدم‌ها نبودم. دلم می‌خواست حیوان را ببینم، با آنکه این اشتیاقم را، از روی ادب، از مونی پنهان می‌کردم.

پلنگ‌های برفی در همه جا طعمهٔ شکارچیان غیرقانونی می‌شدند. و این خود دلیل دیگری برای سفرمان بود. شاید به داد موجودی زخم خورده می‌رسیدیم.

مونی پنهان‌های سفرهای پیشین‌اش را نشانم داده بود. حیوان‌ها هم‌اغوش قدرت و شکوه بود. بازتاب نور خزه‌های تن‌اش را برق می‌انداخت، پنجه‌هایش به پهنای بشقاب پرنده بودند و دم بسیار بزرگش نقش اهرم را ایفا می‌کرد. عادت کرده بود در مکان‌های غیرقابل سکونت ساکن شود و از تندان‌ها بالا برود. روح کوه بود که به ملاقات زمین می‌آمد،

---

→ کلیسا او را قدیس حامی بیماران، خانواده و فقرا نامید. پس از ۱۲۷ سال، مقامات کشور فرانسه کالبد او را از کلیسایی که در آنجا دفن شده بود بیرون آوردند و دیدند که جنازه‌اش نپوسیده است و این محل امروزه زیارتگاه کاتولیک‌ها است. - م.

۱. Grotte de Lourdes؛ غاری که برنات سو بیروس ادعا می‌کرد در آن هجده بار شاهد ظهور مریم مقدس بود. - م.

ساکنی قدیمی که خشم انسان او را به کناری رانده بود. مرا یاد کسی می انداخت: زنی که شاید دیگر هیچ جا با من نیاید. دختری جنگلی، ملکه چشمه ساران، یاور حیوانات. دوست اش داشتم و از دست اش دادم. با ذهن کودکانه و بی مصرفم، خاطره او را به حیوانی دست نیافتنی گره می زدم. همان سندرم همیشگی: دلتنگ یکی هستیم و انگار دنیا در قامت او در می آید. اگر حیوان را ملاقات می کردم، برایش می گویم که آنی که آن روز زمستانی در فلات سفیدپوش دیدم، خود او بوده. فکر خارق العاده ای بود. می ترسیدم مضحک به نظر بیایم. پس در موردش یک کلمه هم با دوستانم صحبت نکردم. مدام به این موضوع می اندیشیدم.

اوایل فوریه بود. برای سبک کردن چمدان ها، مرتکب اشتباه شدم و تمام تجهیزات کوهستانم را به تن کردم. کت شمالگان و چکمه های ارتشی چینی مدل «راهپیمایی طولانی<sup>۱</sup>» ام را پوشیده بودم و سوار قطار حومه پاریس شدم تا بروم فرودگاه. در واگنی که پر بود از شوالیه های خوش سیمای فولانی<sup>۲</sup> که چهره های محزون داشتند و جوانکی مولداویایی یا ولاکی<sup>۳</sup>

۱. Long March؛ (اکتبر ۱۹۳۵ - اکتبر ۱۹۳۴) عقب نشینی نظامی که ارتش سرخ کمونیست یا ارتش آزادی بخش خلق برای فرار از تعقیب ارتش حزب ملی گرای چین انجام دادند. راهپیمایی طولانی مجموعه ای از راهپیمایی ها است که ارتش های مختلف کمونیست در جنوب چین، به شمال و غرب این کشور گریختند. - م.

۲. Peuls؛ مردمان فولانی از بزرگترین دسته های قومی - مذهبی مسلمان در آفریقای غربی اند. - م.

۳. Valaques؛ نامی است که به مردمان لاتینی شده اروپای شرقی، مرکزی و جنوب شرقی اروپا اطلاق می شود. ولاک از دید تاریخی دربرگیرنده مردم رومانی، آرومن ها، مورلاک ها، مگلنورومن ها و ایسترورومن ها ←

که با آکاردئون تقصیر را گردنِ برامس<sup>۱</sup> می انداخت. کسی که جلب توجه می کرد من بودم چون لباس هایم نامتعارف بودند. انگار اصولِ عجیب و غریب بودن جابجا شده.

پرواز کردیم. تعریفِ پیشرفت (و اندوه): ده ساعته پیمودنِ مسیری که مارکوپولو برای درنوردیدنش چهار سال از عمرش را گذاشت. مونیۀ بسیار معاشرتی بر فراز آسمان مشغولِ معرفی کردن بود. به دو دوستی که قرار بود یک ماه را با آن‌ها بگذرانم سلام کردم: ماری، دختری نرم پیکر، نامزدِ مونیۀ، سینماگرِ حیوانات و شیفتهٔ حیات وحش و ورزش های سرعتی؛ و لئو که چشم های دوربین داشت و موهای شلخته، متفکر و کم حرف. ماری فیلمی در مورد گرگ‌ها و فیلم دیگری دربارهٔ سیاه‌گوش، حیوانِ مجال یافته ساخته. و حالا قرار بود فیلمی در مورد دو عشق اش بسازد: مونیۀ و پلنگ برفی. لئو دو سال پیش پایان‌نامهٔ فلسفه اش را نیمه‌کاره رها کرد تا همیار کمپ مونیۀ شود. مونیۀ در تبت برای استقرار کمینگاه‌ها، تعمیرِ دوربین‌ها و شب‌نشینی‌های طولانی احتیاج به کمک داشت. نمی دانستم این وسط من چه نقشی دارم؛ من که به خاطر ستون فقرات ضعیف ام نمی توانستم بار حمل کنم و ذره‌ای مهارت عکاسی و همین‌طور سررشته‌ای در تعقیب ردپای حیوانات نداشتم. وظیفهٔ من این بود که توی دست و پا نباشم و در صورت آمدن پلنگ عطسه نکنم. مثل اینکه تبت را در یک سینی گذاشته و پیشکش ام کنند. با خوش‌سیماترین هنرمند، یک گرگ‌آدم چشم خرگوشی و یک فیلسوفِ متفکر داشتم

→ است. تبار این مردمان به درستی مشخص نیست. آنان به زبان‌های رومی

شرقی سخن می‌گویند. - م.

۱. Johannes Brahms؛ (۱۸۹۷ - ۱۸۳۳) پیانیست، رهبر ارکستر و آهنگساز

بزرگ آلمانی در دوره رمانتیک. - م

می‌رفتم به جستجوی حیوانی نامرئی.  
همین که هواپیما در چین نشست، گفتم: «گروه چهار!» ماییم.  
دست کم می‌توانستم برایشان با کلمات بازی کنم.

---

۱. گروه چهار شامل چهار عضو رادیکال کنگره دهم حزب کمونیست چین بود که به‌عنوان یک تیم کار نمی‌کردند اما آرای مشابهی در کنگره می‌دادند. اوج قدرت این گروه در دوره انقلاب فرهنگی چین (۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶) بود. - م.





## مرکز

بالاخره به خاور دور رسیدیم، تبت. وارد آسمان استان اداری چینگ‌های<sup>۱</sup> شدیم. دهکدهٔ یوشو<sup>۲</sup> پیکرهٔ خاکستری‌اش را در ارتفاع سه‌هزار و ششصد متری از سطح دریا گسترده بود. در سال ۲۰۱۰ زلزله‌ای اینجا را با خاک یکسان کرد.

چینی‌ها که انگار انرژی اژدها را دارند در عرض کمتر از ده سال آوار را خاکبرداری و شهر را تقریباً بازسازی کردند. ردیف شدن منظم تیرهای چراغ برق چشم‌گیر بود و چهار ساختمان بتونی خوش ساخت شهر را نورانی می‌کردند. خودروها آهسته و بی‌صدا در گذرگاه‌های آن صفحهٔ پیچازی در رفت‌وآمد بودند. این شهرپادگان خبر از آیندهٔ کارگاه جهانی پایدار می‌داد.

پیمودن تبت شرقی با ماشین سه روز طول می‌کشید. می‌توانستیم جنوب رسته‌کوه‌های کولون<sup>۳</sup> را در حاشیهٔ فلات چانگ‌تانگ<sup>۴</sup> ببینیم.

---

1. Qhingai

2. Yushu

3. Kunlun

4. Chang Tang

مونی‌ه سبزدشت‌های شکارخیز آنجا را می‌شناخت.  
 در هواپیما بهم گفت: «داریم وارد محور تردد کامیون گلمود<sup>۲</sup> به  
 لهاسا می‌شویم و در امتداد خط آهن، به بخش بودونگ چان<sup>۳</sup> می‌رسیم.»  
 - و بعد؟

- به طرف غرب می‌رویم، به سمت کوهپایه کولون تا به «دره  
 غرگاوها» برسیم.

- اسم واقعی اش است؟

- اسمی است که من روی اش گذاشته‌ام.

در دفترچه جیبی سیاهم یادداشت می‌کردم. مونی‌ه از من قول گرفت  
 که اگر بنا باشد کتاب بنویسم، اسامی دقیق مکان‌ها را ننویسم. آن‌ها  
 اسرار خودشان را داشتند. اگر برملایشان کنیم، شکارچیان می‌آیند و  
 ترتیب‌شان را می‌دهند. این رویه را در پیش گرفتیم که مکان‌ها را با  
 عناوین یک جغرافیای شاعرانه و شخصی نسبتاً تخیلی - برای به خطا  
 انداختن دیگران - اما استعاری که ربطی هم به واقعیت داشته باشد  
 نامگذاری کنیم: «دره گرگ‌ها، دریاچه دائو، غار کوچ کوهی.» حالا  
 دیگر تبت می‌رود که در من نقشه خاطراتی را ترسیم کند که دقت نقشه  
 اطلس<sup>۴</sup> را ندارد و بیشتر رجوع به خیالات می‌کند و پناهگاه حیوانات  
 را به رسمیت می‌شناسد.

از مناطق مرزی، که گران‌کوه‌ها قطعه‌قطعه‌شان کرده بودند، به سمت  
 شمال غربی حرکت کردیم. گردنه‌ها را یک‌به‌یک پشت سر می‌گذاشتیم،  
 دست‌اندازهایی که در ارتفاع پنج‌هزار متری از سطح دریا توسط گله‌ها

1. Steppe

2. Golmud

3. Budong Qan

۴. مجموعه‌ای از نقشه‌های کره زمین یا مناطقی از آن. - م.

بایر شده بودند. زمستان بر سطوحی که باد سرسختانه به جان‌شان افتاده بود، لک‌هایی سفید برجای می‌گذاشت. یخ‌برف‌ها نهایتاً می‌توانستند برون‌زدها را جلا دهند.

بی‌تردید چشمان درنده‌ای از روی یال‌ها ما را ورنانداز می‌کردند، ولی ما در ماشین فقط بازتاب تصویر خودمان را در شیشه می‌دیدیم. من حتی یک گرگ هم ندیدم. باد شدیدی می‌وزید. هوا بوی فلز می‌داد و پایداری‌اش نویدبخش هیچ چیز نبود، نه گشت‌زنی و نه بازگشت.

دولت چین برنامه قدیمی خود یعنی تحت کنترل گرفتن تبت را عملی کرده بود. تعقیب و گریز راهبه‌ها دیگر در دستور کار پکن نبود. برای تسخیر جایی راهی وجود دارد که از فشار کاربردی تر است: توسعه انسانی و آمایش سرزمین. حکومت مرکزی رفاه می‌آورد و سرکشی فروکش می‌کند. در صورت شورش دهقانان اصحاب قدرت برای هم مکاتبه می‌کنند که: «چی؟ شورش؟ آن‌هم وقتی ما برایشان مدرسه می‌سازیم؟» صدسال قبل، لنین از راه «برقرسانی به کشور» این راه را آزموده بود. پکن از دهه ۱۹۸۰ این راهبرد را در پیش گرفت. یاوه انقلاب جایش را به منطق داد. هدف یکی بود: تسخیر منطقه مورد نظر. جاده از روی پل‌های تازه‌ساز رودها را پشت سر می‌گذاشت. آنتن‌های تلفن روی قله کوه‌ها تاج‌گذاری شده بودند.

قدرت مرکزی تعداد کارگاه‌ها را چندبرابر می‌کرد. حتی یک خط راه‌آهن از شمال تا جنوب تبت پیر شمشیر زده بود. حالا دیگر دسترسی به لها‌سا، شهری که تا اواسط قرن بیستم به روی

خارجی‌ها بسته بود، مقدور شده بود. طی چهل ساعت می‌توانستی با قطار از پکن به آنجا برسی. تصویر رئیس‌جمهور چین، شی جین‌پینگ<sup>۱</sup> روی تابلوهای مسیر نمایان بود که شعارهایی با این مضمون رویشان نوشته شده بود: «دوستان، من برایتان پیشرفت به ارمغان می‌آورم، پس دهان‌تان را ببندید!» جک لندن در سال ۱۹۰۲ مختصر و مفید قضیه را گفته: «وقتی به یک نفر غذا بدهی، ارباب او می‌شوی.»

دهکده‌های مهاجرنشینی که به چینی‌های خرمالویی و تبتی‌ها در مکعب‌های سیمانی - آن‌ها که روپوش آبی‌رنگ کارشان نشان می‌داد کارِ مدرنیته آواره کردنِ گذشته است - پناه می‌دادند، از جلوی چشم‌مان می‌گذشتند.

در انتظار، خدایان عزلت گزیدند و با ایشان، حیوانات. چگونه خواهیم توانست در این دره‌های پوشیده از چکش‌های چرخ‌کار، سیاه‌گوشی را ببینیم؟

---

۱. Xi Jinping؛ دبیر کل حزب کمونیست، رئیس کمیسیون مرکزی ارتش و رئیس جمهوری خلق چین. - م.

## چرخه

به راه آهن نزدیک می شدیم و من در آن هوای کبود چرت می زدم. تب تب پوست گزنده ای داشت. مادر جغرافیایی پوشیده از رنده های گرانیته و صفحات سنگ کره ای<sup>۱</sup> پیش می رفتیم. بیرون، آفتابی مناسب در مانگه مسلولین<sup>۲</sup> گاه دمای ترموستات را به بالای ۲۰ درجه می رساند. از آنجا که از تأسیسات پادگانی خوشمان نمی آمد، در هیچ یک از دهکده های پیشاهنگ آبادی<sup>۳</sup> چین توقف نکردیم، معابد را ترجیح می دادیم. در

---

۱. سنگ گره (پوسته گره زمین) از صفحاتی (به انگلیسی: صفحات نکتونیک) تشکیل می شود که در کل از هفت یا هشت صفحه اصلی که در مواردی خود متشکل از تعدادی صفحات کوچک اند ساخته شده است. این صفحات مدام حرکت می کنند و بر اثر برخورد این صفحات پدیده هایی همچون زلزله، گسل، شکستگی، تشکیل کوه، تشکیل درازگودال، چین خوردگی و دیگر پدیده ها به وجود می آیند. - م.

۲. Sanatorium؛ آسایشگاه های مسلولین (بیماران مبتلا به سل) را عمدتاً در فضاهای طبیعی خارج از شهر و خوش آب و هوا و با نور کافی بنا می کردند. - م.

۳. Front pionnier؛ مکانیسمی است برای گسترش کشتزارهای یک کشور به منظور افزایش تولیدات کشاورزی، کاهش تراکم و حفاظت از حدود مرزی. - م.

محوطهٔ یک دیر بودایی در حومهٔ یوشو در گردهمایی باشکوه زائران مقابل محراب‌هایی شرکت کردیم که از آن‌ها دود بخور برمی‌خاست. سنگ‌لوحه‌هایی که مانترای بودایی رویشان حکاکی شده بود، روی هم چیده می‌شدند: «سلام بر تو ای جوهر وجود گل نیلوفر آبی.»

تبتی‌ها دور این تل‌ها می‌چرخیدند و با مچ چرخ‌های دستی دعا<sup>۱</sup> را به حرکت درمی‌آوردند. همان‌جا دختر بچه‌ای تسبیح‌اش را به من داد و خواست تا یک ماه ذکر بگویم. یک غرگاو که روی‌اش را با پالتوی ارتشی پوشانده بودند و کارتن می‌جوید تنها موجود زندهٔ بی‌حرکت آنجا بود. توبه‌کارانی که التهابِ مفاصل داشتند و به خنازیر هم آراسته بودند، برای آنکه در چرخهٔ تناسخ در خور ستایش باشند روی زمین غبارگرفته سینه‌خیز می‌رفتند، البته برای آنکه دست‌هایشان آسیب نیندازد. زیردستی‌های خوبی داشتند. هوا بوی مرگ و ادرار می‌داد. مؤمنان به امید اینکه زندگی سپری شود می‌چرخیدند. گاهی دسته‌ای اسب‌سوار که دک‌وپوز کرت کوبینی<sup>۲</sup> داشتند - لباس خزدار، عینک ری‌بن و کلاه کابویی - از فلات بالایی پدیدار می‌شدند و اینان در آن چرخ‌وفلک بزرگ بیماران به شوالیه می‌مانستند. مانند همهٔ کولی‌های پرآوازه، تبتی‌ها هم از خون، طلا، جواهرات و سلاح خوش‌شان می‌آید. البته شوالیه‌های مذکور نه تفنگی داشتند و نه دشنه‌ای. پکن از قبل از سال ۲۰۰۰ حمل سلاح را ممنوع کرده بود. خلع سلاح مدنی دست‌کم برای حیوانات وحشی اتفاق خوبی بود: کمتر به سمت پلنگ‌ها شلیک می‌شد. اما از

۱. Moulin à prière؛ ابزاری مربوط به آیین بودا از جنس چوب، فلز، چرم، سنگ

و ... که از قرن چهارم میلادی در چین و تبت از آن استفاده می‌شود. - م.

۲. Kurt Cubin؛ خواننده و نوازنده راک امریکایی. - م.

نظر روانی تأثیر فاجعه‌باری در پی دارد، زیرا تفنگ‌دار بی‌تفنگ همچون پادشاه بی‌لباس<sup>۱</sup> است.

گفتم: «این طواف. این دایره‌ها. آدم را یاد کرکس‌هایی می‌اندازد که بالای سر لاشهٔ حیوان می‌چرخند.»

لئو گفت: «آفتاب و مرگ، پوسیدگی و زندگی، خون در برف: زندگی یک آسیاب است.»

برای سفر همیشه یک فیلسوف همراه خودتان ببرید.

---

۱. اشاره به داستان لباس جدید پادشاه اثر هانس کریستین اندرسون. - م.





## غژگاو

پیکرِ بزرگِ تبت در هوایی رقیق در بستر خویش آرمیده بود. روز سوم به راه آهن رسیدیم، در ارتفاع چهارهزار متری از سطح دریا. ریل‌ها که از شمال می‌آمدند، به موازاتِ جادهٔ قیراندودشده، بر سبزدشت زخمه می‌زدند. پانزده سال پیش این جاده را با دوچرخه پیموده بودم، به مقصد لهاسا. آن روزها کارگاه قطارسازی تازه راه‌اندازی شده بود. از آن روز بسیاری از کارگران تبتی از گرسنگی تلف شدند و غژگاوها یاد گرفتند به تماشای عبور قطارها بنشینند. یادم آمد چه کار بزرگ و شاقی کردم که توانستم با دوچرخه کیلومترها مسیر آن مناظرِ پهناور را پشت سر بگذارم. زحمتی که برایش هرگز یک خواب چاشت در آن مرتعِ مرتفع به‌عنوان پاداش در نظر گرفته نشد.

همان‌طور که مونیِه قول داده بود در فاصلهٔ صد کیلومتر تا شمال، بعد از ده‌کدهٔ بودونگ چان، به درهٔ غژگاوها رفتیم. دمِ غروب بود و راه‌باریکه در امتداد رودِ یخ‌زده‌ای پیش می‌رفت که کنارهٔ شنزارش به پارچهٔ ابریشمی روشن می‌مانست.

در شمال، انگار کوهپایه‌ها دورتادور رشته‌کوه کولون لبه‌دوزی شده

بودند. شب‌ها، قله‌ها به سرخی می‌گراییدند و پشت به پهنهٔ آسمان برجسته می‌شدند. در روز، برف‌شان با آسمان یکی می‌شد. در جنوب، افق چانگ تانگ بکر می‌لرزید.

جاده تا جایی می‌رسید که روبرویش یک آلونک کاهگلی در ارتفاع چهارهزار و دویست متری قرار داشت. سکوت بود و نور: به مرحلهٔ سکون موردنظر رسیدیم. برای سپری کردن روزهای پیش رو، از لابلاي تخت‌های چوبی باریکی که خبر از شب‌های کوتاهی می‌دادند، جای خودمان را انتخاب کردیم. منظرهٔ پشتِ روزنه‌های دیوار، خطی بود از یال‌هایی که فرسایش یا همان خسته‌روانی<sup>۱</sup> منظره رنده‌کشی‌شان کرده بود. در جنوب، در فاصلهٔ دو کیلومتری از پناهگاهمان سنگ‌های خارای زنگ‌زدهٔ قُبّه‌ای تا ارتفاع پنج‌هزار متری می‌رسیدند: شاید این یال‌ها فردا ایوان تماشایی می‌شدند و برای آن شب یک برخورد تاریخی رقم می‌زدند. در شمال، رود رشته‌هایش را به آبشخور یخی که پنج کیلومتر طول داشت گره می‌زد. یکی از چند رود تبت بود که آبشان رنگ دریا را نمی‌دید، زیرا در شنزار چانگ تانگ غرق می‌شد. اینجا، حتی عناصر طبیعت هم از بیم نابودی به مکتب بودا گرویده‌اند.

تا ده روز، هر روز صبح در محیط اطراف پرسه می‌زدیم، با گام‌های بلند (گام‌های گول‌پیکر مونیه) از دامنه‌ها می‌گذشتیم. بیدار که می‌شدیم تا چهارصد متر بالاتر از کلبه می‌رفتیم، روی یالِ خارایی. یک ساعت قبل از طلوع خورشید به آنجا می‌رسیدیم. هوا بوی سنگِ سرد می‌داد. دما منفی ۲۵ درجهٔ سانتی‌گراد بود: دمای هوا اجازهٔ هیچ کاری نمی‌داد، نه

۱. Neurasthénie؛ نوعی بیماری عصبی که با خستگی زیاد، احساس درماندگی

و کم‌حرکی همراه است؛ ضعف اعصاب. - م.

حرکت، نه حرف، نه حزن. بی شک بیهوده به انتظار طلوع می نشستیم. سپیده‌دمان، موج زردی شب را می شوراند و دو ساعت بعد خورشید خال‌هایش را روی سفره‌های شنی مزین به نرده‌های علفی می پاشید. دنیای بی کرانه منجمد بود. انگار آن پستی و بلندی را دیگر توان سر برآوردن از آن فصل سرد نبود. اما به یکباره برهوت گسترده‌ای که آن را متروکه می دانستم و نور نمایانش کرده بود، خال‌های سیاه خود را به رخ کشید: حیوانات.

به سبب باورهای خرافی ام اصلاً در مورد پلنگ‌ها حرف نمی‌زدم، چون همین که خدایان نام مودبانه بخت فرصت را مساعد می شمردند، ناگهان ظاهر می شدند. آن روز صبح، مونی‌ه درگیری‌های دیگری داشت. می خواست به غرگاوهای وحشی که گله‌هایشان را در دوردست دیده بودیم، نزدیک شود. آن‌ها را می ستود و با صدای آرام و زیر لب در موردشان صحبت می‌کرد.

- اهالی اینجا بهشان درونگ<sup>۱</sup> می‌گویند. به خاطر آن‌هاست که برگشته‌ام اینجا.

او در گاوها روح جهان را می‌دید، نماد باروری. برایش تعریف کردم که یونانیان باستان آن‌ها را ذبح می‌کردند تا خون‌شان را به ارواح زیرزمینی، بویشان را به خدایان و بهترین قسمت‌های گوشت‌شان را به شاهزادگان پیشکش کنند. گاوهای نر شفاعت‌کننده بودند، قربانی هم‌ارز استغاثه بود. اما برای مونی‌ه عصر طلایی جذابیت بیشتری داشت، همان دوران پیش از ورود کشیش‌ها.

- غرگاوها از دوران بی‌خاطره می‌آیند: آن‌ها توت‌های حیات وحش‌اند،

روی دیوارهای عصر دیرینه‌سنگی بودند، عوض نشده‌اند، گویی از درون یک غار نعره می‌زنند و سر می‌جنبانند.

غزگاوها دامنه‌ها را با کرک و پشم انبوه و سیاهشان نشانه‌گذاری می‌کردند. مونه اندوهگین به آن‌ها چشم دوخته بود. گویی در خواب و بیداری دارد آخرین عالیجنابانی را که بر یال رژه وداع می‌روند می‌شمارد.

این کشتی‌های ژنده‌پوش با شاخ‌های بزرگ‌شان در قرن بیستم توسط مهاجران چینی سلاخی شدند و به‌زحمت می‌توانستی سایه‌گله‌هایشان را در اطراف چانگ‌تانگ و دامنه کولون ببینی. از زمان بیداری اقتصادی چین، خدمات دولتی به دامداری متمرکز روی آوردند. باید غذای یک‌میلیاردونیم شهروند را فراهم می‌کردند و در جهت یکسان‌سازی استانداردهای زندگی زمینی، عقلانی بود که نتوانند از گوشت قرمز محروم‌شان کنند. آژانس‌های دامپزشکی غزگاوه‌های وحشی را با گونه‌های خانگی جفت کردند و از لقاح‌شان داتونگ<sup>۱</sup> را به‌وجود آوردند، گونه‌ای پیوندی که آمیزه‌ای بود از قدرت و اطاعت. یک نژاد عالی برای جامعه جهانی: دارای قابلیت تولیدمثل، یک‌شکل و رام، متناسب با میزان ولع آماری. نمونه‌ها کوچک‌تر می‌شدند، تولیدمثل‌شان زیاد بود اما حضور ژن اولیه کم‌رنگ‌تر می‌شد. در آن بحبوحه تعدادی بازمانده از نژاد خطرناک، همچنان مالیخولیای ژولیده‌شان را با خود به سرحدات می‌بردند. غزگاوه‌های وحشی صندوقچه اسرار افسانه‌ها بودند. گاه، پرورش‌دهندگان دولتی نمونه‌ای از آنان را به دام می‌انداختند تا به نسل‌های خانگی جان تازه ببخشند. سرنوشت درونگ بیشتر شبیه یک طنز مدرن بود: خشونت، قدرت، راز و شکوه به این دنیای دون

---

1. Datong

بازگشته بود. شهری های دنیایِ غربِ پیشرفته هم خانگی شده بودند. می توانستم او را به خوبی توصیف کنم، خودم بارزترین نمونه اش بودم. در آپارتمانِ گرم و نرم، مطیعِ جاه طلبی هایی که به لوازم برقی خانه محدود می شدند، مشغولِ شارژ کردنِ موبایل و لپتاپ و... بی خیالِ جنونِ زندگی شده بودم.

آنجا هیچ وقت برف نمی آمد. تبت مثل یک مُرده کف دست های خشکش را زیر آسمانی آبی دراز کرده بود. آن روز، ساعت پنج بامداد، در ارتفاع چهار هزار و ششصد متری، پشتِ قلّه مشرف به آلونک مان دراز کشیده بودیم و کشیک می دادیم.

مونیّه گفت: غرگاوها می آیند، ما در ارتفاع آن ها هستیم. هر لایه علف پوشی برایشان یک چراگاه محسوب می شود.

کوهستان ساکن بود، هوا صاف، چشم انداز خالی. این گله از کجا بیرون خواهد آمد؟

دور از ما، روباهی خود را پیشکشِ خورشیدی می کرد که یال قطعه قطعه اش کرده بود. از شکار برمی گشت؟ تا چشم از او برداشتم گریخت. دیگر ندیدمش. درس اول: حیوانات بی مقدمه سروکله شان پیدا می شود و بی آنکه امیدی برای دیدار دوباره شان باقی بگذارند، غیب شان می زند. باید قدر دیدار کوتاهشان را دانست و آن لحظه را همچون هدیه ای الهی مقدس شمرد. یادِ عبادت های شبانه دوران کودکی ام در مؤسسه برادرانِ مدارس مسیحی<sup>۱</sup> افتادم.

انتظار می رفت ساعت ها چشم مان را به گروه کر بدوزیم، به امید آنکه بالاخره اتفاقی رخ بدهد. کشیش ها بهمان چیزهایی درباره موضوع

کر می‌گفتند اما یک توپ فوتبال یا یک آبنباتِ سادهٔ کوچک از آن هنر  
انتزاعی خواستنی‌تر بود.

زیرِ گنبدِ کودکی ام و روی شیبِ تبت، دلشوره یکی بود، حضورش  
آن‌قدر پراکنده بود که سنگینی‌اش را حس نکنم، اما آن‌قدر پرنرنگ که  
نتوانم نادیده‌اش بگیرم: این انتظارِ کی به آخر می‌رسد؟ فرقی است میان  
کوه و شبستان. زانو می‌زنیم بی‌دلیل آرزو می‌کنیم. دعا بالا می‌رود، به  
مقصد خدا. پاسخ‌تان را خواهد داد؟ اصلاً صدایمان را می‌شنود؟ در  
کمین می‌دانیم منتظر که هستیم. حیوانات ایزدانِ ظهور کرده‌اند. هیچ چیز  
نمی‌تواند وجودشان را زیر سؤال ببرد. اگر حادثه‌ای رخ دهد به منزلهٔ  
پاداش است. اگر هم رخ ندهد، کمپ را جمع می‌کنیم می‌رویم و فردایش  
می‌آییم دوباره کمین می‌کنیم. پس همین که حیوان پیدایش شود، مایهٔ  
مسرت است. و ما از رفیقی که حضورش بدیهی است اما از دیدنش  
مطمئن نبودیم، استقبال خواهیم کرد. کمینِ ایمانِ بی‌چون و چرا است.

## گرگ

حوالیِ ظهر، خورشید به بالاترین نقطهٔ آسمان رسیده بود: سرِ سوزنی بود در عدم. پای درهٔ دژمانند، مکعبی فراموش شده قرار داشت: آلونک چوبی مان. از محل استقرار مان در پنجاه متر پایین تر از سطح قله‌های هموار شده منظره‌ای دلنشین از دامنه‌های شنی در مقابل چشمان مان بود. حق با مونیّه بود، به یکباره سروکلهٔ غرگاوها پیدا شد. از تپه‌ای که از سمتِ غرب دره را می‌بست آمدند. خال‌های سیاهِ شبقی‌شان در پانصدمتری ما کُهریز می‌پاشیدند. به کوه تکیه می‌دادند، انگار بخواهند جلوی افتادنش را بگیرند. می‌بایست بی‌صدا، پاورچین، عقب عقب و برخلافِ جهت باد پیش می‌رفتیم.

حالا من و مونیّه، در ارتفاع چهارهزار و هشتصد متری، روی گله اِشراف داشتیم. ناگهان غرگاوها زدند به چاک و همه باهم به سمتِ قله‌ای که از آن سرازیر شده بودند بازگشتند. متوجه سایه‌های دوپای ما، مظهر وحشتِ دنیا، شده بودند؟ به تاخت در سرازیری‌های شرابی‌رنگ روانه شدند، تو گویی توده‌های شناورند. پیش می‌رفتند، بهتر بگویم سُر می‌خوردند، به سانِ بسته‌های پشم، بی‌آنکه چشم پنجه‌های پنهان

در میان والانه‌هایشان را ببیند. گله زیر تپه توقف کرد.

مونیبه گفت: «از همان سمتِ قله برویم بهشان می‌رسیم.» یک کبک دری را پراندیم، و با عقب‌نشینی آهسته به سمتِ شمال به یک گله «بز آبی»- گوسفند آبی هیمالیا<sup>۱</sup>- رسیدیم که بی‌آنکه ما متوجه شویم قعرِ دره را به استعمار خود درآورده بودند. این بزها که مونیبه آن‌ها را به اسمِ بامزهٔ تبتی‌شان، بارهال<sup>۲</sup>، صدا می‌کرد در دامنه‌ها شاخ‌های برگشته و همین‌طور تک‌رنگ<sup>۳</sup> پشم‌هایشان را تکان می‌دادند و شوکاها را سرکار می‌گذاشتند. غرگاوها به خیال خودشان آن بالا در امن و امان بودند. دیگر از آنجا جم نخوردند.

کمی بعد، حدود صد متری‌شان در سرایشی تندی در میان سنگلاخ‌ها دراز کشیده بودیم. به نقش گل‌سنگ‌ها نگاه می‌کردم: گل‌های دندانانه دندان‌های که مرا یادِ عکس‌های پوست‌شناسی روی کتاب‌های پزشکی مادرم می‌انداختند. خسته از آن جزئیات، سرم را به طرفِ غرگاوها برگرداندم. داشتند می‌چریدند و گهگاه مثل من سرشان را بلند می‌کردند. با یک حرکتِ آهسته دو شاخ به سمت آسمان می‌رفتند. روکشی طلایی کم داشتیم تا از آن صحنه برای کاخ کنوسوس<sup>۴</sup> مجسمه بسازیم. در غرب، گرگ‌ها از دوردست و از بالای تپه زوزه می‌کشیدند.

1. Pseudois nayaur

2. Barhals

۳. Camaïeu یا monochrome که در زبان فارسی به آن نقاشی تک‌رنگ گفته می‌شود نوعی از نقاشی است که در آن از طیف‌های مختلف یک رنگ استفاده می‌شود. - م.

۴. Cnosos؛ مجموعه کاخ‌هایی در یونان باستان که مربوط به تمدن مینوسی و کرت هستند. طرح کاخ کاملاً دست‌نخورده مانده است. کاخ مذکور در برابر شیب‌های فوقانی و روی تپه‌ای کم ارتفاع در انتهای دشتی حاصلخیز ساخته شده است. - م.